

# ارث یا تربیت؟

کدام عامل در شکل‌گیری نفسانیات انسان قاطع است؟

و

فطری و کسبی در انسان

نوشته: احسان طبری

کتابخانه «به سوی آینده»





## ارث یا تربیت؟ کدام عامل در شکل‌گیری نفسانیات انسان قاطع است؟

دنیا در شماره‌ی ۵، مورخ مرداد ۱۳۵۷ خود مقاله‌ای (نوشته‌ی نگارنده‌ی این سطور) تحت‌عنوان «فطری و کسبی در انسان» نشر داد. مقاله‌ی نامبرده به‌طور عمده مبتنی بر بحثی است که در مارس ۱۹۷۸ در سمپوزیوم شهر "لیبنیتس" (چک اسلواکی) به‌مناسبات هشتادمین سالگرد انتشار اثر مشهور فلسفی لنین یعنی «ماده‌گرایی و آزمون‌سنجی» از طرف مجله‌ی «صلح و سوسیالیسم» ترتیب داده شده و آکادمیسین بلیایف مدیر پژوهش‌گاه بافت‌شناسی و ژنتیک اتحاد شوروی درباره‌ی آن، در شماره‌ی ژوئیه ۱۹۷۸ این مجله گزارش داده است.





بلیایف از جمله در گزارش خود از سمپوزیوم یادشده، می نویسد که بر اثر جبر وراثتی "همه‌ی انسان‌ها، امکانات و گرایش‌های جسمی و روحی، بالقوه و از همان آغاز ولادت، مختلف هستند و زمینه‌های استعداد تفکر آدمیان، تابع جبر قوانین ژنتیک است و نیز مختصات جسمی که به نوبه‌ی خود در شکل‌گیری فردیت و شخصیت انسان‌ها تأثیر اساسی دارد، تابع این جبر است."

نگارنده که این نتیجه‌گیری را با نظر مساعد نقل کرده به نظرش می‌رسیده که این نتیجه‌گیری ذکر شده، مورد قبول زیست‌شناسان و دانشمندان ژنتیک (وراثت‌شناسی یا دانش تکوین) در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی است و یک نتیجه‌گیری مسلم و مقبول علمی است.





ولی اخیراً مقاله‌ی مفصلی در مجله‌ی کمونیست (ارگان تئوریک و سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی) به قلم آکادمیسین ن. دوی‌نین<sup>۱</sup> مدیر پژوهش‌گاه ژنتیک اتحاد شوروی تحت‌عنوان «وراثت زیستی و اجتماعی» نشر یافته که نشان‌گر وجود یک بحث وسیع علمی و اختلاف‌نظر جدی در این زمینه در میان دانشمندان این کشور است.

انتشار مقاله‌ی مورد بحث دوی‌نین که از مشهورترین دانشمندان ژنتیک در اتحاد شوروی است در مجله‌ی رسمی حزب، بدون آن‌که علامت صدور یک "فرمان" علمی (مانند دوران کیش‌شخصیت استالین) باشد، نشانه‌ی آنست که موضع‌گیری علمی این دانشمندان در جهان علم از تأیید بیشتری برخوردار است.

---

<sup>۱</sup>.Dubinine





آزادی آکادمیک در تحقیقات علمی، اجتماعی، هنری و فنی در کشورهای سوسیالیستی به ویژه در اتحاد شوروی اکنون در سطحی است که هیچ مقامی خود را "داور کل" برای فیصله‌ی نهائی مسائل پیچیده‌ی علم اعلام نمی‌دارد و بحث در شرایط کنونی دمکراسی سوسیالیستی، با شیوه‌های اداری حل نمی‌شود، بلکه حل آن منحصراً با شیوه‌های علمی است یعنی بر پایه‌ی آزمون و استدلال، بر پایه‌ی برابری حقوق انسانی در روند بحث و مناظره‌ی عملی.

آکادمیسین دویی‌نین در مقاله‌ی مورد بحث یادآور می‌شود که آنچه برای شناخت انسان عمده و ماهوی است و مقامش را در روی زمین و در سیلاب عظیم تکوین جهان (کوسموژنز) تعیین می‌کند، آنست که وی در روند فعالیت در درون جامعه، در روند کار، ماهیت ویژه‌ی اجتماعی خود را کسب می‌کند و لذا انسان به بیان مارکس "مجموعه‌ی کلیدی مناسبات اجتماعی است" (کلیات





به روسی ج ۳۰، صفحه ۳) و لذا این دعوی داروینیسیم اجتماعی و تئوری‌های نژادی و بهبودگران نسل انسانی (ئوژنیک) درست

نیست که گویا انسان جانور ویژه‌ای است که رفتارش و زندگانی روحانی‌اش به وسیله‌ی "ژن‌ها" دیکته می‌شود.

این جریان‌ها مدعی وجود قانون عامی هستند که بر طبق آن، چه در جانوران و چه در انسان‌ها، صفت یا خصیصه‌ای وجود ندارد

که در بالش و گسترش خود به دو عامل یعنی عامل تأثیر محتوم "ژن‌ها" و عامل "شرایط محیط" تابع نشده باشد. به بیان دیگر در

شکل‌گیری حیوان و انسان دو عامل مؤثر است: ارث و محیط. از آنجا در خود انسان دو ماهیت پدید می‌آید: ماهیت زیستی

(بیولوژیک) که ناشی از تأثیرات وراثتی است، و ماهیت اجتماعی که ناشی از تأثیر محیط است. زیست‌شناسان اجتماعی





(سوسیوبیولوگ‌ها) در این میان حتی به تقدم عامل زیستی بر عامل اجتماعی معتقدند. موافق این نظر، حکم مارکسیستی دائر به آن که "ماهیت انسان مجموعه‌ای است از کلیه‌ی مناسبات اجتماعی" رد می‌شود.

در حقیقت، به‌سخن دویی‌نین، ماقبل تاریخ انسان (و نیز جهان جانوران) حاکی از وجود کلاف پیچیده‌ای از واکنش‌های بلاشرط، یا غرایزی است که در روند دیرنده‌ی تحول انواع (اولوسیون) تبلور یافته و پدید شده است. به‌عنوان مثال در مورد انسان می‌توانیم از واکنش عصبی وی در مقابل درد، یا مکیدن پستان مادر از سوی نوزاد سخن گوئیم. در ساخت زیستی جانوران و انسان‌ها، برخی از مختصات، چنان با استواری برنامه‌بندی شده که علی‌رغم هرگونه دگرگونی در محیط، آن مختصات در چارچوب نشو و نمای عادی آن جانور یا آن انسان، با سرسختی حفظ می‌شود. مثلاً ژن‌هایی که رمز (کد) پادگن‌های خون را می‌سازند. چنانند که هیچ





تحوّلی در شرایط، در محیط، قادر نیست تعلق انسان معین را به گروه خونی معین عوض کند. یا مثلاً تنوع عجیب آلبومین‌ها که تفاوت بین آن‌ها دارای منشاء جهشی (موتاسیونی) است، عملاً بلا تغییر هستند و طی سراسر زندگی آدمی باقی می‌مانند.

جانوران و از آن جمله نخستینه‌ها (پریمات‌ها) از طبیعت جدا نیستند و از جهت رفتار و فعالیت خود، در درون طبیعت و جزء طبیعت هستند ولی نوزاد انسانی اگر در روند فعالیت اجتماعی شرکت نوزد، فاقد شعور و خودآگاهی می‌ماند، زیرا قادر نیست بدون یاری زبان و اندیشیدن، شناخت خود را درباره‌ی طبیعت، جامعه و خود، از حدود بسیار نازلی فراتر ببرد. در تاریخ، نمونه‌هایی از چنین نوزادان انسانی که از دامن مادر جامعه محروم ماندند و هرگز به رتبه‌ی انسانیت نرسیدند وجود دارد. مانند







کاسپار هائوزر<sup>۲</sup> که در سال ۱۸۲۸ کشف شد و شانزده سال در دخمه‌ای می‌زیست و یا اماله و کماله که در هند در ۱۹۲۰ کشف شدند و در کنام گرگان بار آمده بودند و دختری به نام آنا از ولایت پنسیلوانیای ایالات متحده که در ۱۹۳۸ کشف شد. همه‌ی این کودکان به کلی فاقد رشد انسانی بودند. گویند اکبر شاه از شاهان مغولی کبیر در هند به قصد آزمون، دو کودک را منزوی ساخت و به تجربه بر وی مبرهن شد که آن‌ها به خودی خود سخن گفتن را نمی‌آموزند.





به بخش روانی در انسان در اصطلاح علمی، بخش ابرزیستی (سوپر بیولوژیک) داده شده است. نکته‌ی مسلم، بنا به تصریح دویی‌نین آنست که این بخش ابرزیستی به وسیله‌ی ژن‌ها تعیین نمی‌شود و شکل‌گیری آن صرفاً در جامعه است، لذا در کنار وراثت زیستی، یک وراثت اجتماعی نیز وجود دارد.

وراثت اجتماعی چیست؟ وراثت اجتماعی به صورت سنن فرهنگی و مدنی مادی و معنوی است که چیزی نیست مگر تجارب مکتسبه‌ی انسان یا پراکتیک تاریخی او که به صورت برنامه‌گذاری تاریخی در هر نسل منعکس می‌شود. این پراکتیک تاریخی، همراه با پراکتیک فردی انسان که در زیست‌نامه‌ی فردی او بازتاب می‌یابد، شخصیت انسانی ویژه‌ی هر فرد را که یگانه است، به وجود می‌آورد. (یعنی تاریخ + زیست‌نامه‌ی فردی = شخصیت ویژه‌ی هر انسان).





نقش وراثت مدنی (یا تاریخی) را، پژوهندگانی مانند ا. تیلر<sup>۳</sup> (۱۸۷۱)، ن. مرگان<sup>۴</sup> (۱۸۷۷)، و. ی. مچنیکف<sup>۵</sup> (۱۸۸۹) در سده نوزدهم توضیح داده بودند. در سالهای اخیر پژوهندگانی مانند ن. ئوایت<sup>۶</sup> و ب. چایلد<sup>۷</sup> و ج. استوارد<sup>۸</sup> و م. سالیس<sup>۹</sup> و د. شیمکین<sup>۱۰</sup> توضیح داده‌اند و مکانیسم ادراک این پراتیک فرهنگی و آموزش آن به وسیله نسل‌ها را روشن ساخته‌اند. درستی سخن

---

<sup>۳</sup>.Tailor

<sup>۴</sup>.Morgan

<sup>۵</sup>.Metchnikow

<sup>۶</sup>.White

<sup>۷</sup>.Child

<sup>۸</sup>.Steward

<sup>۹</sup>.Sollins

<sup>۱۰</sup>.Shimkin





مارکس به ثبوت می‌رسد که گفت: "انسان، در نتیجه‌ی روند تاریخی است که به‌مثابه‌ی فرد، به‌مثابه‌ی شخصیت بشری، تمایز می‌یابد." (کلیات - ج ۶، بخش ۱ صفحه‌ی ۴۸۶).

قاعده‌ی کار مغز انسانی چنین است که صُوری، که انسان موافق آن‌ها عمل می‌کند، به‌شکل **خلاق** ساخته می‌شوند. چهره‌ها و طرح‌ها (شماها) که فعالیت هدف‌مند انسان را به‌وجود می‌آورند، بر پایه‌ی **بازتاب فعال** در مغز شکل می‌گیرد و در بافت آن، آن خودآگاهی فردی (که انسان در روند تجربه‌ی تاریخی - اجتماعی کسب کرده) ارخنه می‌کند، پا قرص می‌کند. این تجربه اجتماعی - تاریخی را نسل‌های بشری طی اعصار پیشین، به‌تدریج اکتساب نموده‌اند. صورت و چهره‌ای که جز از این راه حاصل شود در مغز انسانی نیست.





خود رفتار انسانی یک مقوله‌ی بغرنج است: در رفتار انسانی مبانی هدف‌گذاری و انگیزش (موتیواسیون) و همچنین اراده، خلاقیت و عواطف مستقر است. تردیدی نیست که مختصات بیولوژیک انسان، به‌عنوان بنیاد مکانیسم عمل اعصاب؛ واکنش‌های حرکتی، مزاج (تمپرامنت) کارکتر یا سبیه، روند اندیشیدن و غیره، همه‌وهمه در ویژگی‌های انفرادی و واکنش‌های رفتاری دارای اهمیت و تأثیر معینی است. جهان‌بینی فرد و عمل عاطفی‌اش در محیط حیاتی، حد واسطی است بین تأثیرات بیولوژیک و رفتار انسانی. لذا عامل بیولوژیک، از راه مجاری گوناگون که همه‌ی آنها با محیط اجتماعی سروکار دارد، در متن رفتار انسانی عمل می‌کند، نه به‌شکل خالص یا مستقیم.





کار و نیاز (مصرف) اجتماعی موجب بروز جهش عظیم از تحول حیوانی (که داروین شارح آنست) به تحولی شده که خاص انسان است و دویی‌نین آن را تحول هماهنگ‌ساز اجتماعی یا غیرتخصصی نام نهاده و ما درباره‌اش در سابق سخن گفته‌ایم (رجوع شود به دنیا شماره‌ی ۳ - سال ۱۳۵۹، صفحه‌ی ۱۵۵ درباره‌ی **تکامل غیرتخصصی**). لذا این که می‌گویند انسان حیوانی است تنها "کمی عاقل‌تر"، که ابداً تفاوتی با جانوران دیگر ندارد، زیرا همه‌ی قوانین روحی او گویا مانند حیوان، تابع یک برنامه‌گزاری ژنتیک است، حکمی است خطا. البته سخن پ. تھیارد دو شاردن "حاکمی از آن که بین انسان و حیوان پرتگاهی است عبورناکردنی، نیز خطاست.





در وجود تمایزات تشریحی (کالبدی = آناتومیک) و وظایف الاعضائی (فیزیولوژیک) بین بدن و مغز انسان و جانوران تردیدی نیست، ولی این تمایزات خود نتیجه‌ی مدنیت و کار انسانی است و نه برعکس. یعنی تغییرات در شکل و عمل کرد بدن انسان خود بر اساس تحول هماهنگ‌ساز بین انسان و جامعه به وجود آمده است. آدمی با کار و افزار، نیازها و مصارف تازه‌ای می‌آفریند که آن را مارکس "اولین عمل تاریخی انسان" (همانجا - ج ۳، ص ۲۶) می‌نامد. مارکس به همین سبب می‌گوید که "انسان تنها موجود طبیعی نیست، بلکه موجودی انسانی - طبیعی است" (همانجا - ج ۴، ص ۱۴۶). یعنی تحول نوعی جانوران نتیجه‌ی وراثت طبیعی و دیکته‌ی "ژنوتیپ" است، ولی تحول ابرزیستی انسان، محصول وراثت اجتماعی است یعنی فرهنگ مادی و معنوی تاریخی انسان همراه با پراتیک فردی انسانی به سخن انگلس: "ابتدا کار و سپس به همراه آن سخنگوی ملفوظ"<sup>۱۲</sup> دو مهم‌ترین انگیزه‌ای بودند، که در تأثیر

۱۲ - Articulé





آن‌ها، مغز بوزینه تدریجاً به مغز انسانی بدل می‌شود. " (همانجا- ج ۲۰، ص ۴۹۰). طبیعی است که کار، به نوبه‌ی خود، در سطح ژنتیک، اثرات خود را باقی می‌گذارد.

وراثت از جهت ژنتیک تابع قوانین معین زیستی (بیولوژیک) است که در درس‌نامه‌ها توضیح می‌شود. ولی این پرسش مطرح می‌گردد: پس قانون وراثت اجتماعی چیست؟ ماهیت این قانون ابرزیستی عبارت است از مناسبات و روابط انتقال و دست‌به‌دستی تجربه‌ی مثبتی که جامعه در روند خلاقیت تاریخی کسب می‌کند. این مناسبات و روابط، دارای خصلت عینی، فراگیر، استوار و ضرور است. "تجربه‌ی مثبت جامعه" یعنی چه؟ تجربه‌ی مثبت جامعه، یعنی کل فرهنگ مادی و معنوی که در وجود انسان، به‌عنوان یک موجود نوعی، به‌عنوان "نوع بشر" متجلی و مجسم است.







تشکل و سازماندهی در سطح بسیار بالای مغز، مهم‌ترین عنصر بیولوژیک خاص انسان است که در جریان تحول غیرتخصصی هماهنگ‌ساز (انسان → اجتماع) پدید شده است و صفت شاخص آن اینست که تخصصی نیست و دامنه‌ی وسیع عمل و ابتکار دارد. همین خصیلت ویژه در تکامل مغز به‌مثابه‌ی یک سیستم، طی تمام عمر انسانی حفظ می‌شود. پنجمین حجم مغز انسانی، پس از زایش، در جهان، برون‌زهدانی، رشد می‌کند. لذا مضمون فکری یا اجتماعی نفسانیات آدمی که در مسیر تکوین شخصیت وی پدید می‌آید، در برنامه‌گذاری ژنتیک او ثبت و ضبط نشده است. مغز، دارای امکانات بی‌کران ادراک برنامه‌های همه‌سویه‌ی اجتماعی است. فقدان یک برنامه‌ی اکید ژنتیک برای عمل‌کرد مغز، یک پایه‌ی عدم تعیین به‌وجود می‌آورد که ناگزیر میدان رشد عظیمی را برای تکامل فرد می‌گشاید. مغز انسانی شکل‌پذیر و ناستوار است تا بتواند برنامه‌گذاری غنی و متنوع اجتماعی را بلا مانع بپذیرد. هیچ‌گونه





"ژنی" برای برنامه‌گزاری محتوی روح انسانی وجود ندارد. بین زایش تا دوسالگی که تکامل سریع وزن مغز انجام می‌گیرد و عملاً حجم آن چهار برابر می‌شود یعنی از ۳۴۰ گرم به ۱۱۵۰ گرم می‌رسد. در این دوران روند تأثیر محیط اجتماعی، روندی است بسیار مهم و سخت مؤثر در شکل‌گیری آتی شخصیت کودک و متأسفانه این روند تا کنون به‌خوبی بررسی نشده است.

تردیدی نیست که در نوع انسان<sup>۱۳</sup> تنوع بیولوژیک جدی وجود دارد که در گوناگونی فنوتیپها و گروه‌های اتنیک (قومی) و نژادی مؤثر است و لذا در شکل ظاهری انسان، گونه‌گونی بسیار پدید می‌آید، ولی این امر ربطی به تیپولوژی و نمونه‌بندی انسان‌های بهنجار و نرمال ندارد. همه‌ی انسان‌های بهنجار (نرمال) مستعدند که یک تکامل روحی نامحدود را انجام دهند و محمل آن

<sup>۱۳</sup> - Homo sapiens





امکانات فراگیر مغز و مختصات بیولوژیک جسم انسان است که خود این آخری، چنان که گفتیم در تأثیر محیط اجتماعی (کار، افزار، زبان، اندیشه، فرهنگ...) به وجود آمده است.

تلاش فراوانی از طرف معتقدان به جبر وراثتی به کار می رود، برای آن که ثابت کنند که تنوع در سطح هوش، دارای یک مبنای ژنتیک است. این درست است که تباه شدن برنامه‌ی ژنتیک می تواند به ساخت مغز آسیب برساند و موجب بیماری‌ها و پس ماندگی‌های روانی شود. ولی وقتی به تنوع سطح هوش و تعقل در مورد مغزهای بی آسیب نظر می افکنیم، منظره شدیداً تغییر می کند. تمام تقلای قرن اخیر برای اثبات آن که تمایز بین افراد بهنجار و فاقد آسیب دیدگی ژنتیک و مغزی، به عمل کرد نوعی "ژن‌های هوش" مربوط است، ابداً نتیجه‌ای نداد و نادرستی و حتی ترفند آمیز بودن تست‌هایی که به نام محاسبه‌ی "ضریب هوش" (I. Q.)





انجام می‌گیرد، در موارد بسیاری روشن شده است. آسیب‌دیدگی عقلی (واپس‌ماندگی، روان‌پریشی یا پسیکوز) می‌تواند به ارث برسد. ولی وراثت عقل و هوش وجود ندارد. موافق آمار "سازمان جهانی بهداشت" در جهان ۳٪ نوزادان دچار "الیگوفرنی" (کم‌هوشی یا کم‌عقلی) و تا ۱۰٪ در مرز نارسائی و کم‌عیاری عقلی هستند. علت چیست؟ علت آنست که برای فعالیت بهنجار مغز، روند سالم و عادی فعالیت عصبی لازم است، و الا عیب و کم‌عیاری پدید می‌شود.

تردیدی نیست که به‌هنگام زایش، همه‌ی افراد انسانی از جهت بیولوژیک یکسان نیستند. ولی ضرورت محاسبه‌ی نقش "صفات مادرزاد فردی" ابدأ بدین معنی نیست که در همه‌ی افراد انسانی، همه‌ی رغبت‌ها، گرایش‌ها، استعدادها و موهبت‌ها، اراده، عواطف ذوقی، چنان‌که برخی دعوی می‌کنند، در "ژن‌ها" مستتر است و از راه آمیزش پدر و مادر در یاخته‌ی تخمی وارد می‌شود و به مبدأ





هستی و شخصیت انفرادی و روانی انسان مبدل می‌گردد و نوعی پیش‌سازی ژنتیک شخصیت و جبر وراثت روحی وجود دارد. این

یک دعوی خطاست. این سخن درست که ساخت زیستی (بیولوژیک) در انسان تا حد قابل‌ملاحظه‌ای ساخت ابرزیستی (روانی) را

معین و مشروط می‌کند، به معنای آن نیست که یک "بنیاد ژن" وجود دارد که افراد را به نژادهای عالی و دانی تقسیم می‌کند. لذا

خطاست اگر از این حکم غلوآمیز و نادرست، ما به این نتیجه‌ی نادرست‌تر برسیم که پس باید دست به شیوه‌ی "گزینش زبندگان"<sup>۱۴</sup>

زد و بر تعداد "ژن‌های گران‌بها در بشریت افزود و یک نقشه‌ی تکامل ژنتیک انسانی را طراحی نمود و به اصطلاح ل. پائولینگ<sup>۱۵</sup>

از "ژن‌های مُصّر" و "بانک ژنی انسان" و "بهبودگرایی نسل انسانی"<sup>۱۶</sup>، دم زد.

---

<sup>۱۴</sup> - Selection élitaire

<sup>۱۵</sup> - Pauling

<sup>۱۶</sup> - Eugénisme





پرفسور چ. فرنکل<sup>۱۷</sup> از دانشگاه کلمبیا در نیویورک در مجله‌ی گفت‌و شنید (دایالوگ، سال ۱۹۷۸) می‌نویسد: "ساده‌لوحی هواداران ئوژنیک نقشه‌پردازانه حیرت‌انگیز است... اگر نازی‌ها را به کناری بگذاریم، آن‌ها، کسانی هستند که یک سلسله نظریات نوع‌دوستانه دارند ولی گویا خود بانگ خود را نمی‌شنوند". البته یک "ژنتیک پزشکی" برای کشف و معالجه‌ی ریشه‌های توارثی برخی بیماری‌ها وجود دارد که آن را با ئوژنیک یا "بهبود نسلی" باید فرق گذاشت.

مؤلفانی که روان‌انسان را در پیوند مستقیم با ژن‌ها قرار می‌دهند و مشخصات روان‌انسانی را به قول خود به نوعی پایه‌ی مادی وراثت ژنتیک و آسید DNA مربوط می‌کنند و یا آن را نتیجه‌ی عمل‌کرد "فیزیولوژیک" نورون‌های دماغی (یاخته‌های مغز)

<sup>۱۷</sup> - Frankle





می‌شمرند، خود را ماده‌گرایان تمام‌عیار می‌شمرند؛ ولی مطلب اینجاست که نفسانیات انسان را در عمل‌کرد ژن‌ها و نوروها نمی‌توان یافت، زیرا نفسانیات ابرزیستی است و بالاتر از سطح بیولوژیک است. مختصات روانی خصیصه‌ایست اجتماعی. این فکر غلط که مختصات روانی را به دو عامل مربوط می‌کند یعنی مدعی است که این مختصات به وسیله‌ی ژنتیک در تناسب با محیط اجتماعی مشروط و معین می‌گردد، دارای این عیب منطقی است که عامل اجتماعی را در تشکیل نفسانیات، تنها به صورت عامل خارجی وارد می‌سازد مانند عامل آبیاری برای رشد بذر. هواداران این نظر نادرست از استعداد کسب دانش، از نیروی انتزاع، از حافظه‌ی روزمره (به اصطلاح حافظه‌ی کم‌دامنه‌ی اپراتیف)، از نیروی توجه، از قدرت تحلیل که گویا به وسیله‌ی مختصات ژنتیک (ژنوتیپ) افراد مشروط می‌گردد، سخن می‌گویند و استعدادهای سخنگوئی (وربال) و تعقلی را نیز به همین منشأ مربوط می‌سازند





و لذا بر آنند که در اثر پرورش والدین تنها "وزن مخصوص ژنوتیپ" در پارامترهای مختلف رشد می‌یابد و موهبت‌های موجود ارثی می‌بالد و می‌شکند و فزونی می‌گیرد.

و حال آن‌که برنامه‌ی ژنتیک بهنجار (نرمال) و آسیب‌ناپذیر (بدون پاتولوژی) انسان، برای تأمین رشد طبیعی و همه‌جانبه‌اش در محیط تربیت اجتماعی، برنامه‌ایست تمام‌عیار و بی‌تقص. برای گسترش شخصیت انسانی، باید همه‌ی موهبت‌ها و استعدادها موافق روش‌های تربیتی کامل (که تنها در جوامع سالم میسر است) گسترش یابد و الا شخصیت نفسانی دچار زیان‌دیدگی و کمبود خواهد شد. استعداد و داشتن قرائح چیززی نیست جز بسط و گسترش کارا و ثمربخش ماهوی انسان که در هر ترکیب ژنتیک بهنجار







وجود دارد. در پیوند با شرایط مساعد تربیتی رشد آن انسان و زبده‌گرائی<sup>۱۸</sup> چیزی جز ایجاد تبعیض بین انسان‌ها از راه رشد تعمدی برخی جوانب به حساب برخی جوانب دیگر نیست. بهبودسازی نسلی معاصر (نتوئو ژنتیک) با مصطلحات "زیستی‌شناسی ذره‌ای" و ژنتیک این نیت غیرانسانی زبده‌گرایانه‌ی خود را مستور می‌کند و در نتیجه می‌خواهد قشر بندی و نابرابری بین انسان‌ها را ابدی سازد و حال آن‌که نظریه‌ی برابری حقوقی انسان‌ها که مارکسیسم از آن دفاع می‌کند با طبیعت انسانی سازگارتر است.

ما در فوق، با بیان خود، نظریات آکادمیسین دویی‌نین را عرضه داشتیم و اگر دقت شود این دانشمند، بدون نفی تأثیرات بنیاد ژنتیک در تکوین شخصیت انسانی، کوشیده است تا حدود و ثغور و افعی آن را بیاید و مطلب را به‌جای خود بنشانند. استدلالات

<sup>۱۸</sup> - Elitisme





دوبی نین چنان از جهت علمی مقنع است که با آن مکابره و مباحثه‌ای ضرور نیست. نکته‌ی مرکزی در اندیشه‌ی او آن است که در تکوین شخصیت، نقش اجتماعی (ابریستی) نقش قاطع است، بدون آن که بتوان نقش وراثت را نادیده یا ناچیز گرفت. جستجوی درصد بین این دو عامل نادرست است زیرا به "موارد" بستگی دارد. آنچه مسلم است بر میزان قاطعیت نقش ابریستی با تکامل اجتماع افزوده می‌شود.

تردیدی نیست که حل پیشنهادی دوبی نین، در قیاس با نتیجه‌گیری آکادمیسین بلیایف دارای جامعیت و علمیت بیشتری است. ولی این بحث پیچیده‌ای است که تنها خود تکامل آتی زیست‌شناسی می‌تواند بدان پاسخ واپسین را بدهد ولی در این نیمه‌راه، پاسخ آکادمیسین دوبی نین می‌تواند راه‌حلی پذیرفتنی باشد. نقل از: بخش «مسائل جامعه‌شناسی» از کتاب «نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، اثر احسان طبری





## فطری و کسبی در انسان

بحث آن که آیا مختصات نفسانی و اخلاقی انسان فطری و ذاتی است، یا کسبی و نتیجه‌ی تأثیر محیط و تربیت، بحثی است بسیار کهن. اندیشه‌ی مجبور بودن انسان و تقسیم ازلی آن‌ها به بد و خوب عقل و ابله، خوشبخت و بدبخت، قبل از اسلام و پس از اسلام در کشور ما تداول و رواج داشته است. در قرآن آیات فراوانی است حاکی از آن که کسی را که خداوند گمراه یا روبه‌راه خواسته است، احدی قادر نیست آن وضع را دگر کند (من یضلل الله، ماله من هاد). در فلسفه‌ی کلاسیک ما می‌گفتند که عوض کردن





«ماهیت» محال است و آنچه که در «ذات» است تغییرپذیر نیست (ما بالذات لایتغیر). در ادبیات ما از کهنه‌ترین نمونه‌های آن، این

مطلب به کرات و با صراحت مطرح شده است. شاعر و فیلسوف دوران سامانی ابوشکور بلخی می‌گوید:

درختی که تلخش بود گوهر را

اگر چرب و شیرین دهی مرورا

همان میوه‌ی تلخت آرد پدید

از او چرب و شیرین نخواهی مزید





## کتابخانه «به سوی آینده»

فردوسی در همین مضمون می گوید:

درختی که تلخ است وی راسرشت

گرش بر نشانی به باغ و بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به بار آورد

همان میوهی تلخ بار آورد





## کتابخانه «به سوی آینده»

درست همین اندیشه را فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین» آورده است و می گوید:

درخت تلخ هم تلخ آورد بر

اگر چه ما دهیمش آب شکر

از گویندگان بزرگ ما شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی این اندیشه را به کرات آورده است. از جمله می گوید:

مقدر است که از هر کسی چه فعل آید

درخت مُقل، نه خرما دهد نه شفتالود





## کتابخانه «به سوی آینده»

یا:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

یا:

اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کنز نی بوریا شکر نخوری





## کتابخانه «به سوی آینده»

یا:

پرتو نیکان نگیرد آن که بنیادش بد است  
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

یا:

زمین شوره سنبل بر نیارد  
در او تخم عمل ضایع مگردان  
به قول نظامی گنجوی «اصل بد در خطا، خطا نکند». در هر کس ماهیت و ذات و اصل و گوهر خاصی نهفته است که اثرات خود  
را - علی رغم هر تلاش تربیتی که بشود و هر تنوع که در محیط حیاتی پدید آید - حتماً و حتماً ظاهر خواهد کرد. استدلال هم







آنست مانند عناصر و گیاهان و جانوران است. همان‌طور که زمین شوره و نی بوریا و گردکان و درخت مُقل و شاخ بید و گرگ را نمی‌توان با تربیت دگرگون ساخت، انسان‌ها را هم نمی‌توان.

ولی تجارب زندگی نشان می‌داد که آدمی را نمی‌توان با گرگ و گردو و درخت تلخ یکی گرفت. در این‌جا تربیت و محیط و آمیزش و سنت و تلقین و حوادث و شرایط اثرات آشکار دارند. همیشه در فلسفه، کسانی بودند که یکی از دو عامل را بیش از حد برجسته کردند. در دانش معاصر بحث فطرت و کسب به‌صورت بحث مبدأ اجتماعی (محیط تربیت و زندگی) درآمد. این بحث به‌ویژه در زیست‌شناسی معاصر، بر اساس تجارب گردآمده، سخت بالا گرفت، کسانی از مختصات حامل تغییرناپذیر مختصات ارثی





(ژن) سخن گفتند و با آن دانش تکوین ارثی و یا ژنتیک را بنیاد نهادند. کسانی سخت به انکار برخاستند و این دعوی را ایده آلیستی دانستند و محیط را عامل تعیین کننده در تحول و تکوین موجود زنده دانستند.

دانش معاصر بیولوژی به نظر می‌رسد که این بحث کهن و بسیار مهم را بر پایه‌ی انبوه عظیمی از تجارب آزمایشگاهی و بررسی‌های طبیعی و تاریخی حل کرده است. از آنجا که از دانشمندان بسیار معتبر شوروی (آکادمیسین بلیایف) مدیر پژوهشگاه یاخته‌شناسی و ژنتیک آکادمی علوم شوروی در سبیری این راه حل را کوتاه و روشن بیان داشته و از آنجا که درک این مبحث به نظر اینجانب دارای اهمیت بنیادی در علوم اجتماعی نیز هست، سودمند می‌شمیریم، خوانندگان خود را با این نظر آشنا سازیم.<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۹</sup> - اظهارات آکادمیسین بلیایف در ماه مارس سال ۱۹۷۸ در شهر «لیپ‌نیتس» (چکوسلواکی) در سمپوزیومی که به مناسبت هفتادمین سال انتشار اثر معروف فلسفی لنین «ماده‌گرایی و آزمون‌سنجی» تشکیل شده بود، انجام گرفته است. این بحث در مجله‌ی «مسائل صلح و سوسیالیسم» (شماره‌ی ژوئیه ۱۹۷۸) منعکس شده است.





دانشمند شوروی نخست این مطلب را یادآور می‌شود که در جریان بررسی مسائل مربوط به شیوهی رفتار انسان، حدود تعقل او، استعدادهای خاص روحی و جسمی او، نحوه‌ی برخوردش به کار اجتماعی، اشکال مختلف رفتار اجتماعی و اخلاقی‌اش، یک سلسله مسائل بغرنج و دشوار به میان آمده است. این مطلب روشن است که شاخص‌های انسان، به میزان زیادی محصول تنوعی است که در شرایط تربیتی و زندگی اجتماعی و سنن و مقررات کار و اخلاق جامعه و محیط مشخصی که انسان در آن به سر می‌برد و شخصیت‌اش در آن شکل می‌گیرد، ارتباط دارد. ولی این تصور که در تجلیات روان انسانی و تکامل فردی او یک جبر وراثتی (ژنتیک) مؤثر نیست، یک تصور سطحی و نتیجه‌گیری از ظواهر امور است. بلیایف تصریح می‌کند که استعداد و امکان کسب مقررات زندگی اجتماعی و اجرا و پیاده کردن آن در جریان رفتار فردی، از جهت ژنتیک (ارثی و تکوینی) یک روند





برنامه‌بندی شده است و درک این نکته موجب می‌شود که جهت زیستی در تکامل انسان و جهت اجتماعی در این تکامل، متحداً و در پیوند با هم در نظر گرفته شود. (نوعی وحدت دیالکتیکی فطرت و کسب).

دانشمند نامبرده می‌گوید که وجود قوانین خاص ژنتیک و وراثتی موجب شده است که همگی انسان‌ها بلااستثناء، صرفنظر از تعلق نژادی و اجتماعی آن‌ها، از جهت استعدادها، امکانات و گرایش‌های جسمی و روحی، بالقوه و از همان آغاز ولادت، مختلف هستند. بلیایف تصریح می‌کند که این واقعیت منجر بدان می‌شود که هم زمینه‌های استعدادی تفکر آدمیان تابع جبر قوانین ژنتیک است و هم مشخصات جسمی (فیزیولوژیک) که به نوبه خود در شکل‌گیری فردیت و شخصیت انسان‌ها تأثیر اساسی دارد.





به بیان دیگر شرایط تربیت و محیط زندگی اجتماعی بر روی یک مصالح بی‌شکل نوعی «فرد متوسط» اثرات خود را باقی نمی‌گذارد، بلکه بر مغز انسان تأثیر می‌کند که خود از لحاظ ژنتیک، از جهت همه‌ی مختصات مادی خود متنوع است و تازه این مغز در یک روند تکامل و تشکل نیز قرار دارد. این فعل و انفعال خاص مبدأ زیستی (بیولوژیک) و مبدأ اجتماعی (سوسیولوژیک) منجر بدان می‌شود که هر انسانی، موجود یگانه و تکرارناپذیری از جهت اجتماعی - زیستی است.

بلیایف نتیجه می‌گیرد که پایه‌ی تنظیم علمی مسئله‌ی شخصیت انسان درک طبیعت اجتماعی - زیستی (بیوسوسیال) این شخصیت است و متذکر می‌گردد که غلو و زیاده‌روی در اهمیت هر یک از اجزاء شخصیت انسانی، اعم از ارثی (فطری) و اجتماعی (کسبی) می‌تواند به اشتباهات اسلوبی جدی منجر گردد.





توضیح دانشمند شوروی، آنتروپولوژی فلسفی مارکسیستی را که به وسیله‌ی مارکس و انگلس پایه‌گذاری شده و ما در باره‌ی برخی مباحث آن در مقاله‌ی «وابستگی و وارستگی انسان» سخن گفتیم غنی‌تر می‌سازد و در طول مدت، اثرات ژرف در کلیه‌ی علوم اجتماعی و تربیتی خواهد داشت. اگر بخواهیم به نظریه‌ی متفکران خودمان باز گردیم، باید گفت آن‌ها از این جهت در تشبیه انسان‌ها به انواع دیگر موجود زنده (گیاه یا جانور) اشتباه نمی‌کرده‌اند، زیرا انسان نیز مانند آن‌ها در قید برنامه‌بندی وراثتی، که مختصات جسمی و روحی را معین کند، قرار دارد. ولی در انسان این مختصات بیش از جانوران به صورت استعدادها و گرایش‌های بالقوه و پلاستیک است که تحت تأثیر عوامل اجتماعی می‌تواند شکل گیرد یعنی جبر زیستی در مورد انسان‌ها یک جبر کور و محتوم و لایتغیر نیست.





در اجلاس‌های علمی زیست‌شناسان جهان سرمایه‌داری حتی کوشیدند ضریب‌هایی برای تأثیر دو جهت معین کنند. این کار بی‌ثمری است، زیرا در موارد مختلف ضریب‌ها سخت فرق می‌کند: هرگاه عامل اجتماعی لخت باشد، میدان عامل طبیعی وسیع است. برعکس عامل اجتماعی می‌تواند با محاسبه‌ی همه‌ی مشخصات زیستی و تاریخی به یک عامل مؤثر و بسیار نیرومند و حتی تعیین‌کننده بدل شود. تحول نظام اجتماعی، قرار دادن آموزش و پرورش بر پایه‌ی علمی و بر مقیاس وسیع تمام جامعه می‌تواند نقش انسان را در شکل‌دهی به روان و شخصیت انسان‌ها به مراتب بالا ببرد.





ولی در عین حال تصور ساده لوحانه‌ی قدر قدرت بودن تربیت که یک تصور عامیانه‌ی ماتریالیستی متداول است نیز در مقابل پژوهش‌های نوین بیولوژیک دچار شکست می‌شود و از تن (مطلق کردن عامل فطری) و آنتی تن (مطلق کردن عامل کسبی) یک سنتز دیالکتیکی (وحدت هر دو عامل یعنی تلفیق عوامل بیوسوسیال) حاصل می‌آید. به نظر این جانب این آغاز گاه بزرگی است.

روشن است که از خود وجود پایه‌ی بیولوژیک برای مختصات انسانی همیشه از طرف دانشمندی که با قبول نقش مسلط عامل اجتماعی و امکان ایجاد تحول و خود تحول بنیادی جامعه در جهت سوسیالیسم، به لحاظ منافع طبقاتی و اجتماعی خود، مخالفانده، سوء استفاده شده است.







مثلاً ک. اورنتس (Lorenz) یکی از سرشناس‌ترین زیست‌شناسان معاصر جهان غرب، تجاوزگری را یکی از صفات ثابت و ابدی در وراثت بشری می‌شمرد و بدین‌سان برای تجاوزگری (انسان، گرگِ انسان است) و به‌طور کلی انسان‌ستیزی (آنتی‌هومانیسم) پایه‌ای در تحول نوع انسان و مشخصات ارثی - تکوینی و ژنتیک او ایجاد می‌کند. آکادمیسین بلیایف در بحثی که بدان اشاره کردیم به دعاوی پر سر و صدای لورنتس چنین پاسخ داد. «نظر شخصی من آنست که احساس دیگرگرائی (غیرخواهی = آلتروئیسم) و هم نقطه‌ی مقابل آن احساس خودگرائی (خودخواهی = اگوئیسم)، هر دو در ذات انسان وجود دارد. این سخنی است کاملاً به‌حق و به‌جا که احساس غیرخواهی در روند «انتخاب طبیعی» پدید شده و به خاصیت فعال نوع بدل شده است. ولی مطلب اینجاست که در روند تکامل، تنها غریزه‌ی غیرخواهی نیست که پدید شده، بلکه غریزه‌ی غیرستیزی نیز در برخی مراحل تکامل نوع، در مواردی که





شرایط (اکستر مال) وجود داشته، شکل گرفته است. در این موارد است که می‌بایستی از بخشی از افراد نوع که از جهت نقشه‌ی جدید مثل، نقشی نداشته‌اند صرف‌نظر می‌شد. این ثنویت اخلاقی در انسان، در تکامل جانوران (که انسان خود از آن‌ها بیرون آمده) ریشه‌های عمیق دارد. لذا باید گفت که در هر دو مورد اطلاع (انفورماسیون) در دستگاه وراثت ما ذخیره است و اما این که کدامیک از آن‌ها عمل کند، این دیگر مسئله‌ی ارثی انگیزه‌ی فعالیت عملی این یا آن اطلاعی است که در دستگاه ارثی ما ذخیره شده، اعم از تجاوزگری یا غیرخواهی».

این نمونه‌ی مشخص، به روشنی دیالکتیک عوامل بیوسوسیال را نشان می‌دهد. عوامل بیولوژیک تنها آن زمینه بالقوه‌ای را به وجود می‌آورد که عوامل اجتماعی به آن‌ها فعلیت می‌بخشند. لذا هر زمینه‌ی بالقوه‌ی معینی می‌تواند، در شرایط گوناگون





اجتماعی، به اشکال مختلف درآید. فروید این روند تحول زمینه‌های بیولوژیک را درک می‌کرد و از اعتلا (Sublimation) و

«تدنی» (Degradation) غرایز سخن می‌گفت. مثلاً تجاوزگری می‌تواند در شرایطی اعتلاء یابد و به صورت «مسابقه‌ی خلاق»

درآید. ولی اصطلاحات اعتلاء و تدنی مبهم و تاریک است. روشن آن چیزی است که مارکسیسم مطرح می‌کند. مارکس می‌گوید:

ماهیت انسان را مناسبات اجتماعی مسلط معین می‌سازد. درست همین مناسبات است که در منشأ هر گونه اعتلاء و تدنی و هر گونه

شکل‌گیری و نحوه و انرژی بروز مختصات بالقوه‌ی ارثی قرار دارد، یعنی به ماده‌ی اولیه‌ی پلاستیک «طبیعت انسانی» هزاران

شکل یگانه و تکرارناپذیر می‌دهد.



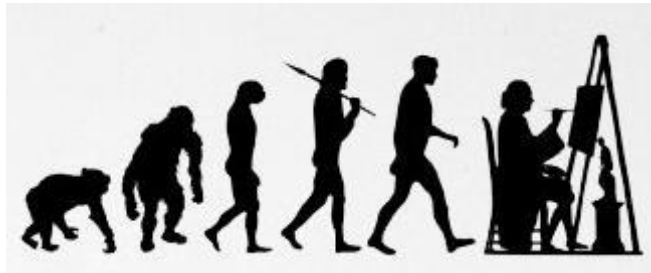


یکی از نتایج بسیار مهمی که از تحلیل بیوسوسیال گرفته می‌شود آنست که در پدیده‌های اجتماعی با وحدت دو روند دیالکتیکی متقابل یعنی از سوئی بازتاب محیط طبیعی و اجتماعی در ذهن انسان و از سوی دیگر برون‌تاب محتوی وراثتی انسان از جهت ساختمان جسمی و دماغی در واقعیت خارج روبه‌رو هستیم. مابین این بازتاب و برون‌تاب کنش و واکنش متقابلی وجود دارد که بسیار بغرنج است و بیولوژی معاصر و نوروفیزیولوژی (شناخت یاخته‌های مغزی) به گشودن رمز این کنش و واکنش در مقطع طبیعی و تاریخی مشغول است. مثلاً کشف این نکته که مرکز فعالیت دست‌ها و فعالیت افزار سخن‌گوئی (کام و زبان) در مغز کوچک به هم متصل است، چنان‌که در سمپوزیوم نامبرده گفته شده، این مطلب را توضیح می‌دهد که چگونه راست‌بالا شدن انسان و آزاد شدن دست‌ها، در عین حال به رشد افزار سخن‌گوئی زمینه‌ی مساعد داد و این امر به‌خودی‌خود شرایط مساعدی برای پیدایش علامات





زبانی ایجاد کرد. روندهای روحی و معرفتی در پرتوی این توضیحات به مراتب دقیق‌تر می‌شود و ماتریالیسم دیالکتیک بیش از پیش به توضیح منطبق (adéquate) پدیده‌های بفرنج روحی و معرفتی نائل می‌گردد. در واقع توصیه‌های مکرر انگلس و لنین درباره‌ی ضرورت غنی ساختن تئوری انقلابی به‌مدد علوم طبیعی با قوت و ابتکار در پهنای و ژرفای اجراء می‌گردد و مسلماً تکامل روزمره‌ی سوسیالیسم از این نیروگیری روزافزون تئوری، سود عملی خواهد گرفت.



نقل از: بخش « روان و روان اجتماعی» از کتاب «نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، اثر احسان طبری؛ و نیز «دنیا»، شماره‌ی ۵، مورخ مرداد ۱۳۵۷





## کتابخانه «به سوی آینده»

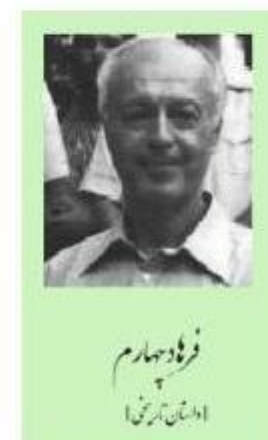
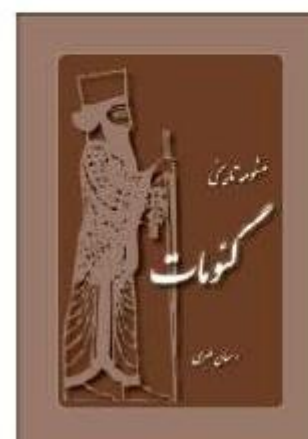
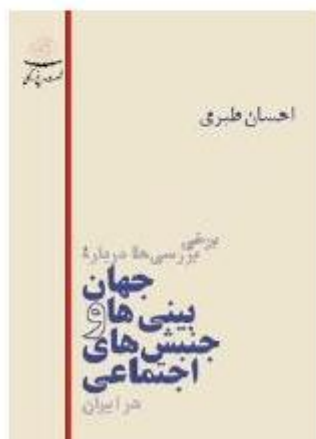
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

۲- انجمن دوستداران احسان طبری





## کتاب‌هایی که حتماً باید خواند!





## کتاب‌هایی که حتماً باید خواند!







**خجسته، یاد هفتادمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران !**

